

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۹۸۵۳

تاریخ نو

۱۸۹۵

۹۸۵۳
۸۸۹۵۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نارنج شرا

* ابن یمن فریو مدی *

امیر غفر الدین محمود معروف به ابن یمن بن امیر یمن الدین طغرائی که در چاههای فرزند این است که در هر دو دهه و یک
در سبیدی منزل روشن شده است .

داشت و سر قندی را عقیده بر آنست که امیر یمن شاعر از ترکان بهر دو چاهش در زمان سلطان غیاثی و ایلبا این
در مقبره فرید علی ملک خزیمه و در قتل اختیاء کرد .

امیر یمن از ترکان بود که آباد و اجداد ابن یمن از پدر مادرهای اقباسی شده بود و در هر یک
تا پنج تا میزد و در این باب شتر است و شایه بعد از آن صحیح باشد .

امیر یمن الدین از معبران و از اجداد الدین وزیر خراسان بوده و پیشتر ویران شدنش داشت و هر چه از اشرار
وی امر در مقدار بسیار قبلی باقی مانده است و اما از این زن باقی مانده و این بقیه که شاعر فرستاده بهر است .

و یکی که پسر و پدر را با این شاعر را در دیار میزد - در دیار وزیر اوقتی امیر یمن الدین به پسرش فرستاد :

وادم ز غنای ملک پر عقول و در روش روزگار حسن چهره درون

چشم چو کمانه مرا می برداشت جایی چو میانه پیدار همه خون

امیر محمود در جواب فرستاد :

وادم ز غنای ملک آینه گویا پر آه و گشت از آن گزیده خون

روزی که از غنای ملک میزد تا خود ملک از پرده چو آه و برادران

ابن یحیی الدین در سن ۷۲۵ و ۷۲۶ در قبه افریجیه بمقام اجدادی انتقال یافته و در همان قبه مدفون شد .
 ابن یحیی که شرفی را از پدر میراث داشت و در سخن گوشت صاحب مقام در جندی بیهد و اشتها را بیسزا حاصل کند است
 و باید دانست که سبب اشتها در عریجه قطعات شیرین و کبابهای پخته اندکی خالصه و غریبانش - اگر چه
 بعضی معتقدند غریبیت غریبی نیز دارد اما نه بآن درجه غریبی که مادر اشتها را می گردود .
 چنانکه بعضی از شرا در بعضی روز افسام شهر تمیز دارند این یحیی نیز در قطعه سرانی منزه است .
 و بن یحیی هم مانند پدر خود عاقلی خواجهد الله الدین را میگرد هر چند خواجهد از پدر در باره دلی از بیانی ترمیم و در این
 میگرد و اما گفته دستش باز بود که بخواهد در جایتش عر را بطور الحیق غریب میاید و لذت او را غلب
 مقدار حدیثه در بون شکایت با نسی کند و صحت او را میزاید و از این روای در دفتر و کلامی در کشتی وقت می
 گوید و ایند خواجهد نیز در میان حوت و جادو داشته میگرد و در خود میگرد و در وقتیکه دل تنگ او را
 خارج از حد اعتدالی میدید با غلط اندک دفع کند دست میگرد و صاحب به چینه مزالی بود تا که گفته میگرد **سر بکار ان پیش**
 که در خواجهد الله الدین مجید و بزرگوار شد . **قام** از باب تواریخ معتقد که مدینه قضیه غریب گشته شد و نه از
 است . این یحیی خدمت سینه بر سر میاید و معلوم میشود که تا پنج شب ۷۴۲ زمین بیهد است .
 ابن یحیی نیز در خدمت خواجهد بزرگان رفته و معتقد به بزرگی و در صرح **طفا بیتی** **خان** در بزرگان بود گفته است
 صبح طفا بیتی بزرگان کسی نبود و در کتف او سبب و خاضع مانند ابن یحیی را به اندک از احمد ان در بزرگان
 میگرد و چند سالی به سینه تربیت در بزرگان در بزرگان گذرانده تا آنکه خواجهد الله الدین بزرگوارت کرد - این
 یحیی را او بر طمانی نه عاقل بود تا عاقل بر طمان خود مراجعت کرد .
 در وقتیکه وجیه الدین مسعود برادر عبد الرزاق خلکان بود بدو افسامی و بی پرداخت در سن ۷۴۴ که مسعود در
 سرز الدین حسین کورت شکست خورد و کلان مرز الدین ابن یحیی را دستگیر کردند و بی بردن مرز الدین او را
 زندانش کرد این یحیی قطعه در زندان و دیوان خویش در آن حبس دست داده بود گفته . به صرح مرز الدین

ذیل

مذیل ساخت و آن سینه است :

گر به ستان بسبب از دستم شکست دیوان من
 در بود از من زمانه شکست داشت بولر
 در زشتی کلبین فتنم کل بر بود باد
 فکر از دست من کلکم در گم شد چه شد
 و در چه که دل به رود از گشتن دیوان تن
 در تنای شاه کالم بگو صیبت عدل او
 گر چه دیوان در گرتربیت و این کرد کیش
 با غایت گریه و گریه من بآن پنهان
 مسرور دل مرز الدین میگوید به ترا او
 گزیداری ابن یحیی را کرام مرز الدین را در باره دلی صاحب روضه القضا میگوید و اما در مضمون انچه او
 را به خود بهرات برده است سکت است ، در انچه ابن یحیی مدح و بهرات بیهد جای ترمیم نیست و گفته اند
 در در صرح مرز الدین میگرد که از آنانید بکنید ، این یحیی در حدود ۷۴۷ هرات در ترک کید بر طمان خود مراجعت
 نمود و بدو افسامی طافش الدین از خلکان سر بدار اشتغال در زیاده گوید خواجهد ان بطنیه میانه داشته است م
 این یحیی را از خود را میگوید به بزرگان و آن همه مدایم در باره دلی بهر است پس از گشت او در زمین توانست
 از حال دیوان گوید :

چه بود بود در خدمت حق شمس الدین
 بجز آنکه با این خضی در نمان کرد
 این صلیه در نمان م بآن او کرد
 هر چه نایب دیوان بینه آن کرد
 اجرای سر به از گریه در واقع بقیه از طمانی خود خان من کردند اما غلطی بر ما هم مد دست من و او نه

سر

سب در گمان حاضر میبندد چهره زلفت به خواهر یحیی اگر ایچا رسید در آن حدود شد که ایچا خود را از زلفت
 اطاعت خان بیرون آورد و لذا پس از ورود بگلرگان در محفل جهانی یحیی به حافظه نامی از آن خان خود را که در آن
 زلفی به طاعتی تورو زد و یحیی نیز برترین بسترش مرده آورد و تا کارش ساخته آمد این یحیی نام در بستر سفر در میست
 خوابه بدیدار گلرگان آمد بود و لغت و مکتوب هم پس از چندی باز بخدمت مدو ح قریب مرده رسید و صد لغت و ریاضت
 خوابه کرد و لذا عقیقه به چندی در حضور طاعتی تورو حاضر گشته بود و طاعتی تورو بر حذف کار خودی و ی تمام شد
 و دیگر کسی نماند که در مقابل سرسبز باران قد علم نماید و سرانجام خوابه را مدو ح مخفی بزد و در بستر در تنیست
 لینه اندام و در بین قریب طاعتی تورو که ساقی قبل از آن وجود او را عاید سعادت بشری دانست نصیحه
 گفته که مطلقش لینه است :

کار کلفت و دین بجهاد افکام از سر زلفت مصطفی لطیف است و در قریب چیز زلفت
 تا مدو حش از زلفم گرز سرسبز باران در خواب شد هر کجاست ای زلفیش گریز خواب و زلفت
 این عین سب از هر سحر کاران خوابه علی موایه که از زلفه مکرانان سرسبز باران که شخص عاقل و مدبر
 بود در کت کیده و در مدو ح وی تقدیر غزائی سروده است و در لینه هنگام یکا خیز پیری رسید بود :

چنانکه در شکایت از حب مرده گوید :
 کمان آساست لینه قد جو ترم زبیس گز گز زلفش هر آن خورم کوب
 کوزن به شتم بجم در کت عصائی کمان را ای مانده از چوب
 تزلزل این عین فقرتیا در حدود ۶۸۵ بهید - و در تاریخ ۷۶۹ اتفاق افتاد است .

اخلاق ابن یحیی : ابن یحیی دست بود و کرم باز داشت و در بیروی و در وین به
 گشت دی و بر سر زلف داشت از اینکه گزشت بود بختش او را از دولت می رباید و مرده شفاست هر دو
 نزد کت چنانچه و اگر کسی ویران لینه صفت خدمت کردی حرم گویند را بجزی نشود دی و کت نیکه جز و لینه

طریق راه گیر می سپردند به خشت و بگل منسوب داشتن و مانند کت منزه مانده نماند الدر می گفت :
 بجز پرورش و بیانش و بدان که حاصل عمر خود داشت کسی که بپرورش بگذشت
 مرده و جز که بسیار کسی ز غایت حرص نهاد و بگل بگذشت و بپرورش بگذشت
 مال اندوختن و بپرورش گذشت و کت که بجز زلف ان صلی باشد مرده از جاده فقر و دانش می بگذشت و می
 گفت مای که حاصل عمر توست باید بدست مرده در احوال مرستان مرستی کنی تا اینکه باز مرده مرستان بر مرده و مرده
 سیم کت بد که مرغم و دشمن را در مرده مرستان برافتنی
 مال تو را و دشمن نه بد مرده مرده و مرده مرستان
 بر مرصک غدا به خور دی که مال اندوخته و از بیم فقر و مرصک آن کوه های بیکه اند :

بسی کسی که یافت کت و اسکت بیکه کرد بر نفس ناستوده و ایل و عیال خویش
 مرده مرستان و مرستان کت همین بود « و ام نامیم مرستان و مرستان و مرستان »
 مرغانی بفرز گشته را از زلفه فشر سکین گز چوب یا مرغانی که زلفه مرستان
 عزت و سرفراز و دینار مرغانی که مرستان و مرستان را در اسکت و مرستان با وجود لینه خوی مجلس
 در نهاد وی سرشته شمر بود از در لانه طریق انصاف و نیز که تکی می کردی :

ای پسر در حفظ آن چرات هست جدی می غای تا زهر چو آن تیت اندوهی بناید مرده و مرستان
 کت اگر بنیاد از سر اسکت و زلفی که در نش وزن نام کت تو زان پس بود مرستان
 بشنو از من تا غایم در مرستان و مرستان مرستان این عین باید بکا که مرده و مرستان
 از در از لانه از لانه مرستان بود مرستان از طریق انصاف و کت باید مرستان

عقیقه این عین در امر مرغانی که مرستان بود مرستان کت باید مرستان از لانه مرستان سستی مرده و مرستان
 مرغانی که مرستان در مرغانی که مرستان بود مرستان کت باید مرستان از لانه مرستان سستی مرده و مرستان

طبیعت بزرگی متاثر نگردد و تا عزرات خود را در سیر الفاط بر مردم برساند بوج شکر و کفایت در کسب
 حال نسبت باقی ماند و گاهی می خندد و گاهی می گریه و گاهی شاد و گاهی غمناک است در هر کسب از سعادت
 محضه خود قطعه غزل یا قصیده مطابق آن میگوید بدون توجه به است و در روزی اینهاست که شاعر را مانند
 مردم عینیت ان در کسب مساویست که در د...

علاقه ملکی : این عین را در مزارعی در عقبه فریاد از پدر یا ز مادر بود و وقتی با عشق مزاج باشد
 و به تن را می بیند گرفته و دل را به آن غرض میدهد است و آن همیشه را به تمام حرف مقدم کرده و دیگران را
 نیز چنین کار بر منفعت ترغیب می کند است و همچنین از و سیم را در زیر شمشیر و دانسته و منفعت
 ۷۰۰ در کسب آنرا که شکر و علوم می نموده است و چنان ترغیب این شغل به هر کس می دهد که بزرگتر بهیچ میداده :

مرا القه بانان که اندر خود است بدید که مردم اندر دهر و بهشت
 بهر کسب و دهر آن که تو اید هم نوز ز بهر هر مان بید از این کسب
 من و طاعت و گوشه عافیت ز بهی یادش بهی ز بهی سعادت
 خدمت شاه کسب عفت لقا و در بهترین عاید سعادت میدانسته و گاهی که از دوزیر و امیری یا کسی که در دوزیر
 مدافعی خود را میزند که بشود بدینگونه خود را متع میداد :

اگر دو گاه بدست آوردی و زنده یکی امیر و دیگری را دوزیر نام کن
 بر آفتاب که کفایت معاش تو بشود روی و نان جوی از بهر دو نام کن
 هزار بار از آن به که از بی بدست که به بندگی و بر روی سلام کن

شاید در همین موقع عین تمام و هفتانی بهیچ که از بخت خود در نهایت کسب دوست برداشتن شکر میزند و با حجت
 با کسی سپاس گزار محبت و طرازدن زندگی خود میپاشد :
 اگر کسی از دوزیر کار اکنون شکایت میکند بینه باری زنده اند و غیر شکر باقی کس

دوستان جمعه و دل و دستان در تفرقه بهت محبت حاصل و در محبت با هر کس
 من عینانم که ز بهر خوشتر به باشد و در کار که تو ز بهر بدی را بهیچ را نیست مرد و ناسپاس
 بهیچ که بهیچ حال فراغ از برای شاعر چندان پایدار نبوده انقدر دوست زمان او را از گوشه آسوده نابود کن کشیده
 بهت و نیست او را از کف می رسد بهیچ این عین و حق طعنت میشود که نه از داری و نه از مزاج چیزی باقی
 نمانده که تمام آنرا از خوشه و صرف معاش خود کند بهیچ پیش که مسلم است کفایت نماید و بر آفتاب از اندوه
 روحا شکر میباشته است با وجود این چندان شکایت نمیکند و دوست از این قناعت بر خیزد و بهیچ :

این عین غرضت بر چه معاش خویش اعدا و هر چه بودش در خانه غریز
 اکنون ز کفایت ماند و نه کسب بر بهیچ کس وین خوش که بر قرار مانده است آن غریز

با آنکه قدیش بر بینه منوال برای او کسب و نالوار بود و محفوف فراهم کرده و در وسیع زنده گانی اهل و عیال باز
 از دناست دلچ بر نداشت و شغل عتب را به بینه طریق عینا بهیچ :

شکرهای کنم در این ایام که نفس دست گشته ام چو چنار
 ز اند چون علی اگر زنده بودی دست لایق مرا نهادی هزار
 بستنی بید شکوه و جرب بقا کس جاعت زنده دار
 من چنین شستی که اکنون عین و بهر از عیب و عوار

وضع خانوادگی

چندی روزگار خود را بجز و دور از تامل هرگز نزیید و با طاعت تحف از قانون طبیعت را معتقد نشد
 فرود آورد و بار عیال و زحمت او را در ایر خود پسندید اما چندان قلق خاطر نسبت با ولد و خود نداشت و فرزندان
 روحانی را بر اولاد جسمانی ترجیح میداد و محبت و محبت از چنانرا کسی نشت و در بقای آنرا نایاب می
 خواست و گاهی بهیچ محبت را نیز چندان اکتفا نداشت : مراد جهان نام آریست یا بد بود همین از

جهان رحمت بستم چه اندیشه از گشت و غار دارم ، دور مزاق پسرش گاهی دیده میشود که بی تاملی بگوید و آرزوی دیدارش را اینچنین گوید که پس از آنش شاد و بیدار است به اکسیر همچون باشد .

شغل دیدانی : این چنین حوزه را خود بنامین مستوفی مرتقی مکنید و گاه و عباد خود را در صاحب فضل و اهل مشغل دیوان همیشه رو ، چون این چنین نیز در عداد مستوفی محاسب بوده و بالحق از شغل خود منتفع شده و از انفعالی خود هم منتزعت مکنید و نه همیشه هم علی التحقیق تشیع بیه است :

مراتب این است گیری تو نیز چنین را گرت مردی و مردی است
در بعد از بنی مستعدی بر حق علی بن ابی طالب با شش است

این چنین

* کمال خجندی *

شیخ کمال الدین مسعود خجندی از مشایخ بزرگوار و از شعرائی شریفین متعال است سر پر شور و دل پر سوزی داشت ، برضی از اهل فضل شاعری را درون مرتبه مقام وی دانسته و از قول خود می گویند که شاعر مکنید هر قول سرائی وی از این روی بیه است که نمی خواسته ظاهرش منسوب باین شود :

بینه گفت های من در شعر من کلمینی یا خجندی من است

جای در بهارستان گوید : که کمال خجندی را لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه است که چنانچه از آن در حرمه خیال نمی گنجد و ملو بانه در آن از سلاست شعرش کاسته و از چاشنی عشق و محبت هر کلمه است در ایراد او شایسته و اعتبار بجزای کتب باقرانی و در دین های فریب تیغ طراز حسن و بلوی را گوید است اما گفته در معانی و در اشعار کمال بیه در اشعار حسن موجود نیست .

کمال پس از طبع در تخیل بزیادت که موزون سرف شده و در مراجعت بگذر بایگان که ملامت و در بزرگداشت گزیده بیانات و کلامش و اشعارش بسبب کرم مریمان شده و در روز بعد از آن افزوده میشود ، مجلسش

نسخ

جمع ادب و فضل و ادب بود چندی بدین منزل گذرانید تا که **تق تقش** « از خوانین دشت قیماق از نسل جرجی خان بن جلیز » قدر تقرب بریزد از دلاکام بزرگوار پس از یک هفته مقادیرت مغلوب شدند بجز جلیز با قدره بینه بینه و در و در و بهای ملامت بدش برداشت که الی الدین با مکتوبه خان بشهر مسرای بجزت کرد و هر چند که شیخ در مسرای در و در و بهای خویش گنجد و ایند و از با بر بزرگوار غفلت نداشت و در بعضی ذیل را در اشتیاق دیده و آنرا گفته است :

بجز جلیز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا در دستان خواهد بود
تا در چشمه آب چرخ تاب و گیل سرخس و چشم من روان خواهد بود

بلاخره برادر دل رسیده و بعد از بجز جلیز مراجعت کرد سلطان حسین بن سلطان اویس جدیر « ۷۷۹ - ۷۸۴ » مدتی شیخ را گرامی میبرد و از وزیر قاضی عز و کندی می گوید که در منزل با شکوهی برایش بنا کرده بود .

بنام کندی میران شده « میران » و سه ماه پس از فوت امیر بجز جلیز سلطنت کرده و در ۸۱۰ در حدود کوز در بایگان با مرده یوسف مرده قویو غوغا مکنید و منزل شده و در بجز جلیز کتبت سپردند پس از مدتی دستور اندازی او را به **گش** نقل نموده و در آنجا دفن کردند و از جانب پدرش امیر بجز جلیز حکومت گذر بایگان را متصدی بود ، شیخ را بجز جلیز واری و سایر کتب کتب معانی و از وی قرض الحسنی کرده و آن بود و بینه میران است و از قرض وی اطلاع یافت امر کرده و بینه میران تا او را قرض بوی برداشتند .

گویند و حق غزل ذیل را بجز جلیز از مرسله :

گفت یار از غیر ما بوشان نظر نفتم بچشم و آنص دزدیده در حاجی نگر گفت بچشم
تا کین کو گوید :

گفت اگر سر در دایان غم خواهی بناد نشسته کاغذ از دایان ما بر نفتم بچشم
گفت اگر داری برای دزد و مل و کالی نرسیده در دایان ما بر نفتم بچشم

نسخ

خواهر جنبه نازنین صرام : شش گانه از مرده از ما بر گزینم بچشم : اندوخت بگل وی دست داد ، گشت
الفت را این بزرگوار مشرب بسیار دلی دارد .

در اشد کمال کمال از حدت غزل خواجده دیده میشود و با همی چنان در تنبیهات با کمال گیرود که در حق سلیم را
بیزنه چنان کند گوید :

نشین بر خال لب شریفش ای گلش ترسم ز لطف پای تو که بخت مزور رود
و تر شود بدنی اش بر کعبه بند ی سبزه تر است چنانکه مینمیت که اندر کعبه ندک گفته شده :
خیال خال لبش کی کم بزاد بوس اگر چه خواب نیاید بچشم کس ز بوس
کمال خورده غزل سرائی یازدهم خورده میانه تمام خورده را به تر از می و در میان گفته میگردد چنانکه گوید :

مرا هست از غزل هفت بیت چو گفته در سده زلفه زیاده
که در خطای خورده شد در عراق هیزه در آن بچو سبها شده
ببینا در هفت حیزه کسوان گزینم حیزه بین نه در ده
میزه قلعه را نیز در هندی شرفه گوید :

هفت بیت که غزل های کمال پنج کز لطف آن عشر عشر
هفت بیت ای یاران نیز هست بر یک پاکت در آن دل پذیر
کیت از هر هفت ن کت کردی با هفت از اول و سه از امیز
در محض اشد در سده ایلام گوید :

چهار شعر سده از من بنده خراست که در دفترم زان سخن هیچ نیست
بدو لغتم آن گفته ای چه آب گز آن سده از می در آن سخن نیست
من از بهر قوی ز ششم دلی سخن ای او ز من هیچ نیست

و در کمال قلعه که به معجزی سر قدر زنده به قوتی سده بدین نوازش ده میکند :
بنام و تر گزینم که سده دقتیم ز من ز خاک خنجم تو از سر قندی

کمال در سب ۸۰۳ در بزرگ خوت کیه در دهان جا در خون شده در روی کت زرش نیز بهیت لغزش بود :
کمال از کعبه رفتی بر دریا در زادت کی زین مردانه رفتی

شیخ زادت کرم باز بود و سطور گفت گسترده و هر چه از نوز و دریا رسید و میان همستان هفت میکرد
گویند مدنی بر اشد به بخت شیخ رفت و در مرغ هیزه آکجناب کرد شیخ بر عطف مهوره کز این نه برده
به صحبت و در آن برشت و همان را محض و دقت فرمود یار آن را چه میشود که این حاضرین گفت در و کردار
شیخ بخندید و فرمود که اگر آکرده هفت غنیمت

در این کمال خیال کباب است و از دیوان او که پنج هزار رسیده است در کعبه حاوی تقریباً ۱۰۰ بیت است
و در تمام دیوانش کیت قصیده نیز رسیده و تمام اشد زرش راجع بزیلیات است و در دیوانه مطلق به
مای قرابیت به ۸۷ قلعه و ۲۲ رباعی و ۱۸ موزونات و مازاد را در ایروان و دیبچه و ایروان معلوم
سؤدد در حب حیات کمال نوشته شش چنانکه پس از ذکر اسم او گوید : خلد الله تعالی برکات (امشاده
علی العالمین و آبد ظلای جلاله علی الاسلام و المسلمین و در همین دیبچه تاریخ هجرت او بهر سرای در
۷۸۷ و در اجتنش به بزرگ در سب ۷۹۸ نوشته شده است ، اینده صاحب تذکره اعراس و اقامت کعبه را در
شده سرای چهار سب و ده فاضل را در سب ۷۹۲ نوشته بقیده فاضل و در هر محقق است که گوید .

کمال قلعه از بی را در لغوی آمدن تو نقش به بزرگ گوید :

گفت زاده که تا ببردلی که در شیده را کنیم گوید
ز در بزرگ آن تا ببردلی که در از بر ای این بنیاد
بود کین بشن گوید که که زور آن که در دست زباده

شکر پادشاه و توفیقش
که در یافت این خاوند داد
علل شریفین کجا حسنه شد
که بپوشد ده کی گشته فرماد

از غزلیات است

طبع لطیف دانه لطف لب و دانت	کمر و قیق یا به سر رشته ای نیست
دی بینه ای حرامان چینه سر و عقل بکشت	خوش بر روی به تنه تنه ای جانست
لطف صبا شنیدم بد است بد نیست	آب حیات ویرم از دست باد نیست
دانی چرا غلبت کرد از دور تو دورم	نزد داشت نماند گریه بر آستانست
دل تیر غمزه است را اگر جان سپردم	آن به که گوشه گریه و جگر بر روی گشت
بر این صبر می کردیم پاره پاره	تا دیدیم ایم حیرت علی در دلت لیس است
در باره اسد طین باشد کمال سکین	گر بستر نه ادر از غزل بده گشت

غزل

تو آن شایخ طعن ای شرف دلبر	که از کجاست بآب و دیه و در بر
چو کن حرف و بلا باغبان دیه	ز غل بر کند و برید از صنوبر
بهر سجد که کردی تو قامت	ز جبر است گفت امام الله اکبر
بر این پیش لب و زلف تو سجده	چو خوانند آیت و التلیل و کثر
خفت ماه است اگر بینم من برین ماه	بجهت ما نیاید ماه و دیگر
حاشا که گفتیم با پیش گفت	مدیم از سخن ای ملک و کثر
کمال این گفتار سدی سندی	فرز شستی بر تازگانه و کثر

شاه
ملک

شاه نعمت الله ولی *

از شایر و دانی کرام است سلسله انبیا بش جانکه در دیوان خود مذکور است بواسطه امانیت پشت کجاست
رسول رس - غرض میشود که با افاضاتش همه را محبت مقامات و لایه برده اند و بدینش در سبب طلب سکونت می کرده
چو بزرگوارش سید عبدالرحمن صاحب به گنج و کوران کرده - گنج بر روزی هیچ نام و لایق است نزد کین
سپستان از بدو بر جستن در سبب علی بکر علی از صفات نادر که همه از آن لذت سندی شده اند و طرائف القیام
و پس از چندی بواسطه معاشرت و مواصلت با خواجه شایر که در به عقبه که بنان کرمان آمد است و در
توقفت گردیده است در روز شنبه ۲۲ ربیع سب ۷۴۱ ه در عقبه از راه حرکت گردید .

مقامات علوم و از شیخ مکن الدین شیرازی و علم بدینست . ایش شیخ شمس الدین مکنی و هم کلام و حکمت
الهی را از دست سید جلال الدین خراسانی و مولی و فقه را از دانش محمد الدین ابی بکر تحصیل نموده است و به صحبت
اولیاء رفت زاری داشت و به میرزا بهت سبزه دین و خدمت حسن از مشایخ علمیه رسید و است تا
آنکه در سمرقند خدمت شیخ عبدالرحمن دانش مکنی رسید و پس از خدمت شیخ تحصیل احادیث و مذهب را از
او آموخت و به این آموخت و به تدریس رفت بعد از آن به جانب مادر او اترک رفت مدتی در شهر هکیمیه توقف بود و
چندی در کوهستان سمرقند اربعین آ داشت و به تدریس کرد و بهت سبزه دین بر روز در
ترتیب بود که از آن کرامت مریدان سبب تبعیدش گردید و به تدریس و امر او که از آن حوالی بجای دیگر نقل کنند
سینه امانت گوید به مریدان مدتی در آنجا اقامت نموده به شهر تاشک رهنوی مسرت شد و در بین و آنجا به
سر برود و به بجا بهت بر است و به تدریس در آنجا تا ابل گردید و پس از چندی بیرون فرستادند و است ده
بکره بنان رفت پس از خدمت مدتی توقف در کوه بنان به تدریس و خدمت در سبب غافله و عیالات بنا نهاد و
سپس به ابرق رفت و به چندی از راه بافق بکره بنان مراجعت کرد . سلطان اسکندر بن طغرل در باره

بافت

شاه

راج بشرح دل خواهر حسن و کیفیت زندگانی او در یکدم از تذکره اشرف مینویزنده نقل است
 حسن حقیق نیست که در کدام تاریخ بخدمت نظام الدین اویلا رسیده است . سبب دعوت و روزی او را
 بشیخ نظام الدین باصفی فرستاده اند . - صاحب تاریخ فرشته حدیثی قاسم هندوشت در سن ۷۰۰
 دل نظام الدین می نویسد : « که گفتی است از مراد شاه شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت
 مراد شاه شهاب الدین بنشیند که در این رفته بود من و مراد شاه بر آن الدین فریب در دهکاب آن
 جانب بودیم بعد از ده روزت حضرت خواهر بهت زده است و در برت پنج گانه بر کف در حوض شمس انداخت
 و در آنجا خواهر حسن را عروقه دادی که فرستاده اند . در دهکاب بجا بود و در دهکاب او را حل و
 شیخ آشنائی و محبت کف داشت . و چون از یاران بشراب خوردن منسوب بود و صحنه شیخ را دید
 چنین کرده پسین صحنه را خواند :

ساده باشد که با هم صحبت گوشت بخت با اثر بدوی کجاست
 زده تان من از دل عالم نبرد منی عیان بهر اندام شست

شیخ همیشه این چنین گفت صحبت با اثر بدوی است انت و اما قالی روزی بود پس فی الزمره و شیخ
 سبب شد حسن صدر برهنه شود با پیش نهاد و از هیچ نهایی فریب کرد و اتفاقاً در آن روز پیش مرده
 گشت و کتاب عزانه الوفا را که منتقل است بر احوال شیخ نظام الدین و کلماتی که بر زبان آن
 حضرت جاری شد نقلت فرمود و بهر آنکه سرافراز گشت و ایراد حسد بر آن رخسار بود و گفت
 کاش تشرف بر آن سخن آن نسخه و کیفیت آن بن منسوب گشتی و تمام تعریف من تمام خواهر حسن
 کرده ای و گویند خواهر بعد از مرگ زنی که گفته است که آن است :

ای حسن تو بهر کوشش کردی که ترا در حق گفته اند
 این بیت متعلق به تعلیم است که طبعش این است (و نقله کثیره شیخ بهت است) :

خواهر بر جزایم از سر جا به کس حقیقی با لایحه جا به نماند
 و متذکره است که گفتی است . و این را خواهر سید درود را بدست آید و آن میرود خواهر حسن نیز بهر
 صحبت است که چون بر او رفت و هم در آنجا روی بدارم . عین غایب در دهکاب است که با هر دو تن
 گردید . و در آن خواهر حسن را بخدمت نظام الدین اویلا بر اسطی اجازت ایراد حسد و استیانت است .
 حسن در شکرگونی بنا بر فرستاده است . و آذوقه نیز قبیح طرز حسد را میگوید است و اما او فرموده اند بهتجان -
 اسلوب سدی میباید در حسن را دستاوردش نوز قیام کند است و به سخن ایراد حسد و زندان و قتل نمیکند و
 حین که گوید :

حسود از راه کرم بهر کجاست که چون بنده حسن می گویم
 سخن چهره سخن حسود نیست سخن اینست که آن سیدیم

و در دوی در این صحنه گوید :

گر حسن منی حسود و بر زبان گویند زاده است و است و آن زایل
 در صحنه من را برود از دل آن کمال هیچ تر آن گشت او را و بر روز او نماند
 در حسن سخن شیخ سید از صحنه داشته و نقل میکند بر این طریقی از حسن آن سدی کرده اند :
 حسن منی حسود آن سدی آورده است که این سخن همین آن گشته اند
 در دهکاب دایر گوید :

گرچه سخن دوی اندم خاندان و ای حسن داد من سینه حسود سیرازی و ای

جای در به است و در است و در دهکاب حسود و اسلوب الحسن گفته اند بهر نظر ظاهر و غریب است
 من صحبت الجویح حسود و زلیات حسود و در دهکاب حسود و در دهکاب حسود و در دهکاب حسود
 تعلیم شیخ سدی که بهر دوام و سیرت و است و در دهکاب حسود و در دهکاب حسود و در دهکاب حسود

مردن لب خرد لب برده بر دانه کون خردید اندر گنبد یا کوکبی است اندر آفتاب و اقبال منورم :

بر لبی که بر دانه کون خردید	چنین لغت ز فغان خویش دارم
بر چشم بر جراح آستان	دیده خویش داشته دوستان
بر شمع خافت بر جراح اخضر	بزر دانه خویشم مستور
نزد ستم بر تاج و گوشواره	آلوده بر تر صبح استقامه
مرا حین از عطا های الهی	زمن گنج باقی بایست ای
در سینه ویرانه خاگردانست	چو بای لغت لب گوشت
بر شمع آفتاب که سر باخته باشد	جراح شمری از من ستانده

در تعریف شب گوید

شب چون دانه ابل فضل تره	در چشم کوکب گشته خیره
شب دیگر بر سر برده داده	نور دارد در دران فتنه
چون جنبش بهی می شود کیسوی	ز لب مشکین فانی بسته بر روی
برکت هرگز چون رفته در نیل	ز لعل جبهه آنگاه انگلیس
شکسته سحران را خاگردان	بانه هر یکی جنبه قلب بر جای
نشسته سینه نه ویر حین	چو وقت میوم شده بی ترسا
فولی زان را سر چو گمان شکسته	دم نای خردنک صبح بسته
فرکانی مهر در یاه اوخته	غلت چو گمان مراد دست داده
گرفته حین دل ناله ان سیدی	چهار کیسره از صفا با ای
ز دل را اوخته ده و دو در یاه	سحاب آتش زده در غرن ناله

بدر خیمه کوکب چشم آینه
سفید از انقار وصل خورشید
ز دولت آستان زنجار
نقش از لب پستار کوکب

در تعریف قلمر گوید

چو عهد و سنتان هم عهدی	پدر سخن جرج اساس استادی
میرودم عری بر چیده	چو پادشاهش ناله رسیده
دست انداز او سکه بر حین	بیس از قرعاسه که آن نقیص
در امین بیت نعت خنده	بجز از بنور امین ناله نشسته

*** قطعه ***

چو عهد و سنتان هم عهدی	کامل هرگز ز مشورت آن نه بیزد
دانه از صورت با من غلق	چرا صد است لطف می گریزد
بجز باک غلق بر فرق دانه	نقش جزا و گناه خدای نه بیزد
بهر آینه که بکشد برین خدای	بیت هر زدن چو تر بسته زد
چرا شکسته آینه از لب ناله	اگر مستند بهر وقت بریزد

(عنه)

*** جلال الدین عتیقی تبریزی ***

جلال الدین بن قلم عتیقی تبریزی پسر و پدر هر دو در دولت خدایان
جلال الدین عتیقی در حال محبت است سنان خدایان و به تخلص ذی القات
موجب هفت ایتم شود : ۱. بزرگ فضل و لطف نعمتین آفتاب و نایت بر لوح روزگار می کشیده و درخت
دسترسید خواب رسیده امتداد اختیار داشته کینیت سخن از لیمه ایوات هم طبعی از آن جان

و چون آن دن است مستند و گوید :

از خاک کت دایت هر گد که بر خیزد چنانش فردا در دلاش بیزد
آن برق که بسوزد دل از ابرفت باز وان لعل که جان بکشد از خاک کت بیزد
از تو بزم صدها چهره مردم آرزوی دود و دم آید باز در دامت که بیزد

و ک

در کش ز سوادای تو رنج نگریدم خواب ویدم ز بی صلی نقش تو بیزد بآب
با تو نیام حیات اگر جهان جان شود روز غمزه سینه با تو بعد که آفتاب
جان بکشد در جوی صبح چون گشته که کرد بسیل تیغ غم چهره بکنم از اضطراب

(جلال الدین)

از اشعار قطب الدین

من از سینه با که رخ سوسای سحر بیاورم از دل دودم ز غمزه جگر می بارم
جز خدا هیچ کس نیست مردانه عالم بدی نیست که داشته نفس غمزه دارم
از دین فاد کسی نیست زن سرخستر بی دانت که جان را بکشد ببارم

(قطب الدین)

عماد فقیه *

و فقیه از سننای قرنی هشتم دان ابر کرمان بهد :

بای در بهارستان گوید : وی شیخ خانده بهد و شتر خود را بر بهد دارد آن خانده خزانده و استخوان
اصول سیکرده و از این طکونی بیزد شتر بهد امانی کرمان است .

داشت و سر قندی در باره ای چنین می نهد : « مرد و است و نام و است و علی و فقیه که داشت
با اعتزقی بنو دسیرت سینه بهد در میان ستر و مشه و در روزگار حیات محمد مظهر و اولاد او خواب و

فر

نیز که مرصع خاص و عام بود و بکنان بصیرت ستریف او عیال بود و بی و با و جود هم و توسل و جود و
مراتب شریکی کامل بهد است .

شیخ که دزدی عید الرحمن و جواهر الاسلام سیکرد : « فقه بر آید که در سخن مستحق و در قرآن امانت
عزیز و جامع شده و الا سخن خوابی و فقیه که ابراهیم که اندام در آن سخن امانت فتوی و جامع نیست
در لغت نه در معنی و از سخن خوابی و بدی صبر می آید به کتب از آن و صاحبان کجایان بهر چنان زیاده میانه .
صاحب نیست اقیه میز بسید : « هر چه و فقیه در زمان کمال مظهر مظهر و حکمت و بهادرت معتبر و سرور و عزیز بسید
حضرت در زمان است به پنج که همیشه غرق اسرارش داشت و ابواب اشعار برده و بکشد .
صاحب حبیب البیر میز بسید : « است به پنج نیست بهد اعتقاد و فقیه داشته که بیزد که خوابی و برآید و غمزه از روی
گرچه او ستر و تلبست بجا که در دوش به پنج بسید سخن را بر است هر میز و بهد و چه ستر ابتدا و اعتدال
عزیزت و بکنان بسید بسوزد و خواب حافظ که به سینه سخن داشت می برده بسید غزلی بنظم آورده :

مردی نهاده و دم سر حقه باز کرد کون ز کبر بکشد حقه باز کرد
ای کجاست تو ستر نام کی بی روی باز غمزه مشه که رویه باز کرد
حافظ مکن خدمت دندان که در ازل ما را خدایان هر غمزه باز کرد

کلیت خوابی و فقیه از حد و غزلیات و منزهات ستر است و ابیات بدست آیات کن کتب بر
استه و اقوام مذکور .

والدافتنی نوشت : « شیخ محمد الدین فقیه کرمان از دانشمندان کامل و از کادران و اصل بهد و کثرت
مساب سدد است در زمان محمد مظهر و شاه به پنج بهد بسید هر روز معتقدان وی بود و نامش در سنه ۷۷۳
افتتاح شد و در ستر از دوزن است استار خواب از دوزن بسید نقل کیده اند .

رضایتینان بدایت در بعضی الدین مظهری ذیل را بوی کتب بسید : « صفت نامه ، حکمت نامه ،

فر

در چند روزی نزد است مجبوز شد بزاده یکایه روزیکه حاضر شد شد بزاده علت قیبت را بر رسید جواب داد و اجابت
تا خیزد پس بدو که من یک روز صدقه میگویم روز یکروز از این بر من بگویم و این بیت را گفت :
منع نفس از بخت فتنه کاروان از زایش علاج جنبه برداشتن است
و غیب است و بسحق چنین است م در تریف اهل اشعار سیر مشرب از تقنین گوید و در دهان و ذل و تائید غزل یا
قصیده میر و زاده جنبه که وقتی است و فراتر گفته بود :

ماہد ان گویدم درد تیا
کہ خدائے اسحق بنی آدم

بسم الله الرحمن الرحيم

راستی را که معرفت و ایمان
که در حقیقت و ایمان

روزی سید اور دوسرا بھی عداوت کر رہے تھے۔ رشتہ الٹن نہ ہوا۔ گفت و گو بھی نہ ہو رہی تھی۔

ظہیر الدین غوری

سپیده دم که شدم محرم سزای سرور
سننم کز آن تو بودا ای الله از لب حور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سجیده دم که شد مژده ز بند سوز
سندم کیت لایحه فرازم لم یلور
خبرش مده ام که لای قه برنج
در ای بدج مزعفر جانی مشور
بنای رشته بنایت خراب دور است
فغان مبرک و کیت کفر قهر شد مهور
بر آستان کدک سدر مذکور از گلک
برای مده که در برگ سده اند زور

بلاست هیچ شود از هر تکیه است بیدار
 اگر تو دگر بزمندی نیکین و علو
 نسیم چو کیمت و علو برده ن چو بد
 بجای او در پیش رسته که بر شتاب

(عائشہ)

تازمینانہ و مسام و نشان خرابید بود سرمدار مقدم میرمنان خرابید بود

(بسم)

نارنگی که حبش نام درخت آن خواهد بود
 از آن خواهد بود که در وقت رطوبت بزرگ
 خوردن مرغ بوسه بزرگ از منتر بزرگ
 بردای که بزرگ که بزرگ که بزرگ
 پنج زده که بزرگ که بزرگ که بزرگ
 یک منتر بزرگ که بزرگ که بزرگ
 یک منتر بزرگ که بزرگ که بزرگ
 یک منتر بزرگ که بزرگ که بزرگ

(قسری)

بر آن نان که خجالت و عیر است
 درش عود بختیالی خرابی است
 و این دود را میزی بسیر میزد
 درش بر پیشانی صد لعل
 سیرانم که هر کجاء که رود
 سیرانم که هر کجاء که رود
 زن بر سر باغچه ای بید
 که در آن بختیالی گم شده
 ترش بانی تنی داشت
 بود درسته بر صندل داشت

حسن کاشی

حضرت سمرقندی شرح حال ویرانجی لایق شده است صاحب همت ائیم و مجلس الزامین هر روز او بتبیت گویند
در مجمع العضا و دانشکده و کسی از وی برده نشود است از کتب کتبه نسبتش عربی بنده و در متجج بدین و بیکانی
ای دست داشته است (مستحق چند بیت از قطعه او لذت کم کرد)

حضرت سمرقندی شرح حال ویرانجی بدین نحو : « افضل المتقین مولد حسن ریحتمی رحمة الله علیه از مجداده ان
حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الانبیا علی بن ابیطالب کرم الله وجهه ابیه و
بیکس برانست و ولایت او بمن گفته است مردان شده و نامی بهیه است و اصل او از کاشان است اما در قطعه
آمل سرگذشتش و کاشان خوانده اند که گویند :

سکن کاشی از در قطعه آمل بود
کیست از جبهه و بد نسبت کاشان میرود

گویند مولد حسن بعد از ولایت کعبه معظمه شرفها از حرم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بزم زیارت امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه به عراق و به عتبه بوسل آن آستانه است و سزایست سمرقندی
شده و نیزه نقبت برده و خطره از حضرت خواند : مطلع

ای دبدو که زینش پیشتر از اهل دین
وی ز عزت مایع با ندی تو روح الدین

در آفتاب حضرت شاه ولایت با کرم الله وجهه بنو ابی و به که در فراز این او کشید که این کاشی از راه هر دو دراز
آمده ای تو را حق است که حق جان و کی حق خدا شرف کن که باید بهیله مشوی و کسب با در کانی است
هر دو را سود بین افطخ گویند که ماسدش رسانی از آن هر دو سحر حق و این سال در آفتاب کشتی تو غرق عزت است
شدن کبیر از دنیا بر ماند که روی و ماسد که روی کشتی و احوال تو را بسطت لب حل رسانیم اکنون از عهد
آن به روی و از تو با دانه آن در کاشی بهیله آمد و آن تو را بهیله است و اینام امیر المؤمنین
علیه السلام با دانه آن از دست وی کینه علی شکست و سوز غمزه هم من این کاشی که سزیه

نقشه

نقشه ام و فی الحال در تسبیح مولد حسن کرد و خلق بر آن مزیه کرد و بشکر آن که از یاد رس او است و ولایت کرده
و درت سمرقندی بهت مایان و نفرازی شده بود و مولد حسن و بهیله بنیاد هر دو یکو حکومت و سیرت و عذر اهل و
مستحق بود و نیز از جانب امیر مجری خلق و بدین ملک استغفار کرد و او را و متعانه او در متعانه سوزان دارد و ولایت
مولد حسن بخدمت بنده و در بهیله تا بهیله و الله اعلم

در حق او در سلطنته و ان است و در عهد سلطان محمد خدابنده و در کلا بتر ۷۰۳ - ۷۱۶ هجری

در ترکیب بند

القدم ای سید عز سید رب الدین	کرمسان عز و عظیم کاتب داد و دین
حق هر چه در دفتر فراموش شد	داد و در پیش محبت اعظم امیر المؤمنین
نام علم سلونی باز دار	نام حق حق نفس پیغمبر امام المتقین
مقدمه تزلزل بکف مرکز اسرار غیب	مقطع میقله شد مطلع جبل البقیع
مدرست حق عزت من ایجاد خلق	سده اهل نسل کرم نفس خیر الرسلین
سبب یوسفات بالذکر کاتب انجا	عز الدین لا امرک و کرم روح الدین
در جهان از روی حکمت بهیله چاهان	در زمین از روی رافت که غمزه زان
مثل تو چه سبب ایند و بهیله مایان	در بر و کلان نه الا حقه لاسا لاین
هر که مدتش خدا هم رسول الله بود	هر کس بهیله بنیاد رسول الله بود

و الله

بر سحر از موج انید روی گوهر زان من	گوهر من و در کشتی غریب من
بر سحر بر سده شد در وان نه در کشتی	بر کس بر ابراج مایان مدد که در آن من
در اوج خرم از روی لغت را مایان	منتهی سده و بهیله سده اسرائیل من

۸۳۰ باقام رسیده چنانکه در خانه گوید :

چو بر سالی بهشتی بیزدوستی شد اینها نماز نایان و کس

دست داده که در آن کنایات صفات حضرت امیر فخری ترجمه نموده بزرگیت حرف حق هر روز از آن در اینها درج میشود : **حرفه الم و کفره** :

بیشتر آمد هر دو را گنج است گنج هر کس به نسبت ریخ است

و در این درو مشتمل بر غزلیات و قصاید و قطعات و در بیات که بطبع رسیده است و یک نسخه از خاور و نداشت و بنظر نگارنده رسیده و تا پنج کتیر آن ۸۷۷ بهر است - در این از قصاید حمزه مشعر و بای هرات و کوه و قندهار استخوان را که از این زمین فروت کوه اند بهشتی هزار میرساند در تا پنج ۸۴۹ و ابیات ذیل از آن مقید است :

قریب بهشتی دمی نه زمیش را که در بخت جزوی سال رفته تا اکنون

تا کنان که گوید :

هری که گفت نشین زمین ایران برو مجسمه خاک و بهای جاک و میرون
غوغی نه با اندر و چه که کرد فروخته نه خلدی بطنه و طالعون
قریب است شش ماه خلق می رود ز آفتاب و ز کباب و ز نبات و بزول
شماره ده نه چنانکه در شش را گوید بیان واقعه ششصد هزار بل افزون
حاجب حبیب الیکه وفات او را ۸۹۴ زشته صحیح منهد و علی الاصح در ۸۷۵ بهر است .

از غزل لیاات ادست

گوشه مر تو در سینه خفالت هنوز خون دل از گزند و دیمه سوانت هنوز
نگران رخ زبانی تو شد و میوه دل بهمانه دل و دیمه شتر است هنوز

غزوات

غزوات میوه بهشتی که در آن تمام بران چه به نظرش باد و لیاات هنوز
در اندل مکتب جالت بخت ان برده بلی از شوق رخت نمره زبانت هنوز
زان سنای جزوی چه به دستش آورد درین سده سخی رخت گزانت هنوز
دل که اندک کن زلفت تو بخت این حال سخن که زنا کرد و بهشته آگشت هنوز

از قصاید ادست

چو زلفت نهاد سبزه بر زده چو برگ گل سنبلی تر برزد
ز غلغله ز شوق خندم که ترسم سرخام بر روی دفتر برزد
گر آن به تا به بر این ان گنج زده لبش دل زهره و در بر برزد
کون مطلع دیگر اندر غیب خادوم که مطلع سخن بر برزد
چو شیشه در دست حمید برزد دل اندر درون غنچه برزد
سنان را چه سر بر زانو بیلا چو زبانه هر هر منو بر برزد
ز کتب شش که بهی است روشن سپهر سرخ و خاور برزد
ز جلال ستم سینه ش به گوی بکلافش گوی اجز برزد
چو در پیشش کرد و کباب بی را زمین چو صحرای شتر برزد
سینه زده را که گزارد باو کس ز برش دل ماه و اختر برزد
ای سده یاری که در چنین دور ز صیبت تو خاقان و قیصر برزد

از غزلیات ادست

شب نیست که که به خیر نرسد و از دین امن اخلک چه زیاده
دل گمش و وصل تو بجان می طلبد تا صیبت آید تا رسد تا نرسد (این ص)

کتاب

مذی

اندر غزالیات اوست

در پهن عروشان کجمن ساخته اند چشم به هر بختی چنین ساخته اند
 نه نشیند دل آن کاینه در ستر بخت در بجهت و دلها در غنم ساخته اند
 بزرگ بسجده بفرمان مرا با جزان در بیا بیکه بپرست سخن ساخته اند
 عده آسوده اند اهل بیت از عزت ناسپیدان تو لکون کن ساخته اند
 عذران انجمن عروه خوان کاشان عالی سرفراز انجمن ساخته اند
 بر آن غزه عدالت و طاعت را در زول چادر دشت بونی ساخته اند
 دل سپیدم که بودم در سینه وجود که در اندام جان و تن ساخته اند
 لذت ستر تو من سپید نام گشت در تمام سینه دهن ساخته اند

اندر فضائل اوست

بیم بودم آن کینه برایت می که غزه تو کینه است با سعادتی
 زود می رفتی و مرد و جان نفس خری که تو مردم و آنه یقین با سعادتی
 کینه کینه لب نام توست میدان که موج آب حیات چنان بیانی
 منت فرموده است و منت در اندام حجت تو کینه و سعادتی
 ترقی کینه من بودم که کینه که در تمام ایست به نه زانی
 که گشت طبع و کینه چنان باری گشت که تا سده از آن طبع از کینه زانی

دعای

محتشم کاشانی



محتشم کاشانی که در این کتاب از او آمده است و در این کتاب از او آمده است و در این کتاب از او آمده است
 از او باب دیگر نیز سینه محتشم نسبت بر او سروران نام داشته است و در آنجا از او سرود و بر یک به عزت او باب دیگر
 و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود
 از او طبع خود سینه سینه و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود

مبایست تمام خواجگی برسان نیاز من از بجان و دل من بر خواجگی
 نیاز من از بجان و دل من بر خواجگی نیاز من از بجان و دل من بر خواجگی
 نیاز من از بجان و دل من بر خواجگی نیاز من از بجان و دل من بر خواجگی
 نیاز من از بجان و دل من بر خواجگی نیاز من از بجان و دل من بر خواجگی

با همه حکایت و زوایان که کفایت زنده گانی خود میکند و با ستمن حرامه لایقین و تمام لغات که در غزالت الله از مدوح عیانی
 گوید و او از هر بر این سخن نیز در چار ستم حرامه و با ستمن حرامه لایقین و تمام لغات که در غزالت الله از مدوح عیانی
 به ستم حرامه لایقین و تمام لغات که در غزالت الله از مدوح عیانی به ستم حرامه لایقین و تمام لغات که در غزالت الله از مدوح عیانی

در صحنه از سحرهای چیزی است که در آن سینه حجت در چار ستم حرامه و با ستمن حرامه لایقین و تمام لغات که در غزالت الله از مدوح عیانی
 دارد و بر تو من خود از او سروده میدانم که در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود
 ترکی بر این کتیل من از او سروده میدانم که در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود
 هر که تر می کند به صحنه چاره ای که در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود
 رخ ماهریت کینه ای می بیند و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود

از ۱۰۳۰ - ۱۰۴۲ هجری قمری در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود
 ترمه بر زهر سلطان محمد که از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود
 به است خدا در آن نام و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود
 ۱۰۱۴ هجری قمری در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود و در آنجا از او سرود

به ترتیب بابا کن الدین مسئول نماز و نگاه کردار شدند از عازمین پرسید که از کجای بومین من برسد مناجات
 شریف گفتند که حال پنج مغلوب منور و با تا از هر روز که بجا بیاورد نماز برکت و در دست یاران و در دست
 و لحظه آخری از هم و جودت بخود که طبعه انوم با براد با و در هر هفته شیخ را داد و اگر وقت آمد و این وقت خود را
 از طلب در پنج هفته شیخ تا از آن و تسکین دانه و تقریباً سه ماه در منزل اقامت نمود که در پنج سوره سوال سینه
 ۱۰۴۰ در هر هفته نیست روز یکبار بر بستر توراتی بوز داشت و در ۱۲ سوره عزرا روز سه سینه در ۱۰۴۰ در
 اصناف مرغ روح از نفس جان پرواز کرد و در روز وفات وی است و سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود
 سایر طبقات اعیان در حب و حبست و در پس و پیش بنده میرفتند و سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود
 سبقت میزدند از دعای مردم بحدی که در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود
 از زبان مردم است و در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود
 سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود
 یا حضرت امام رضا که در کلیه در موقوف است سوره بخود در سوره بخود در سوره بخود
 انفس من استحقای دوران به حضرت امام رضا جزو فرمودند: حیفا به شیخ بهائی

ان غزلیات اوست

وی منیتان سوره تقسیم کردم سوره و از اهل یکیده رندی زمین که میخواستند
 باب چه نترس که الله آگاه که باز داشتند و در روزی که در دنیا و دین بفرستند
 بهر سوره اعیان من یکیده و دین اهل کفر و سوره از دنیا که خود بر فرشتانی است
 در گوش اهل در سوره و باب بهائی یکیده است که امروز آن یکیده همان اوراق خود را میخواستند

و که

ساقیه به جای زان شراب روحانی تادی بیاسیم زین به باب جسمانی

با وفا نگار من می بر دلجای من خنده های زیر لب منور و ناز جوانی
 دین و دل یکیده و جان خنجر و در سوره و در سوره اهل کی بود بهشتی
 زاهدی به سینه نه سرفه و در سوره گفتش بهر یک به در سوره سحرانی
 زلفت و کمال اهل همین یکیده که می نام برایش نه بر سر پریشانی
 سبک بر بخت دارم به یکیده که می نام زده ششم من که مسلمان
 خانه و دل مار از کرم کرامت کن بهرین از آنکه سینه خنده بود برانی
 هر کی کسی دارد و یا در کمال دارد من می نام دارم ای خنده تو صدایی
 ماسه گلی زان جز بدنی است بد بر بخت بهائی تو هر یکیده بهرانی

ان سبب الخ الجاهل اوست

از سر و سر بر بندم با ذیل خنده می دارم و از خنده و خنده طول ای خوش آن خنده و خوش آن کنگول
 لحن از سینه بخود به ایام خنده بخود که برو که هر یکیده از خود و دل برین و سینه از خود
 دامن رفت تو زین بهر کفر نه از کفر و در روزان خاک بر فرق اقبال که خنده بر وضع روزگار کنم

از من بر خاند رفت نه بر خاند روزی از من خنده و سوره خنده
 آن رنده خنده داد و در خنده خنده خنده خنده خنده خنده خنده
 که شکست جان میزدان که سوره بخود دل سینه گفتار و باب بهر دلی جانب یکیده رود
 رنده که یکیده از او دارد و عار (شیخ بهائی)

* نظیری نیشابوری *

نیز ای که من محمد حسین نورانی نیست بود و همان سید بخت رسید به این وقت پدرش مادرش را
 و آنرا که خود من بهر لایحه است اوراق و مدینه اقامت و کلمات و بقران یعنی با سبقت با ذریه بجان میزدند
 و در آنجا بدقت خان خانان بهرام خان استانی در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر
 و معتقد به پدر در صبح آن بدست و گفته به این وقت بهرام خان استانی در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر
 نایب است است بدین تر است از مدینه است این وقت خان خانان در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر
 آن ای که من نیز بود از خان خانان که بر کلمات است و معتقد به پدر در صبح آن بدست و گفته به این وقت بهرام خان استانی در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر

راهن سزایم به با کسیر قناعت
 نشان فراموشی آن خاک هم را
 عشق من و حسن تو نه لایحه
 در خدمت تو نام و من نیست هم را
 مدینه است غرض دل با شیدای
 محمد و مینا چه هند است هم را
 خانه خود از سینه شستیم گزینش
 همان سزایم بود - هم را

و در کلمات است که من و لایحه تجارت ابرار من میگرد و حق بهادر ابرار است و در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر
 و باز سزایم به جوانی و جان است بهادر ابرار است و در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر
 و در صبح ۱۰۶۲ و نه است که است

نیز ای که من از همین قصه ابرار است و در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر
 و حاضر به و در مدینه و بقران در پدر به سلطان محمد الدین ابرار است و حاضر

انفزیلیات اوست

در کفیت بهرام دل آسان برده را
 و بهرام زور بازو دل ناگه زنده را
 من در بهرام و ابرار و در نایب
 بر سر گره زنده را و ناگه زنده را
 دل و ابرار و آن آسان است
 زنده را و ابرار و ناگه زنده را

برادر

برادر و مدینه که سید بخت رسید به این وقت پدرش مادرش را
 قح است خواب دید مادر من زنده را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را

صاحب تبریزی *

بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را

صاحب از خاک پاک تبریزی است
 که بهرام استخوان قح بکر استخوان را

بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را
 بهرام استخوان قح بکر استخوان را

انفزیلیات اوست

در کفیت بهرام دل آسان برده را
 و بهرام زور بازو دل ناگه زنده را
 من در بهرام و ابرار و در نایب
 بر سر گره زنده را و ناگه زنده را
 دل و ابرار و آن آسان است
 زنده را و ابرار و ناگه زنده را

برادر

گشته شدن خردست و چند در سنگت همدان حریف و ابراهیم شاه و سپهسالار بهرامت در زمان کریمخان زندگانی
 مرده گشته و با آن سوز و غم تا کینت که از او ایراد می برد در سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 هر یک از سوز و غم و کینه و آن حال به هر گز نیست در آن اسفند و کینه بر سر نیست بود و تا ابدی اسفند از
 چنین رفت مدتی به سوز و غم کینت پس بیای سوز و غم که است در سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 زمانه که خرد و سوز و غم و کینه در سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 در حقیقت طرز و دگر گویی

از من آن بوی جان آید می بری جان از اسفند کینه می داشته من نیز آید می
 جان و من می نه از آن آید می بوی آن در آن کینه می گاه و گل بوی شک و غم آن آید می
 بجهاد و می به کینه اسفند جانب کاشان جان آید می بر سر راه من و من غم
 از تو بوی اسفند آید می غم و کینه چه دانه غم غم بر من که تو بوی جان آید می
 غم غم از کاشان در کینه و من از کینه تا تو آن آید می گشت من از تو آن آید می
 کینت از تو آن آید می از کینه غم و من سوز و غم تا صدی با کاروان آید می
 جان و من سوز و غم و کینه از تو آن آید می در سوز و غم و کینه با بری دارد

از حضرت شاد است

خرد که در جوت و اختران زمین نیلگون قرین افتد راسل سینه جلال اسفند و من
 سبب آمدن سینه جوت در جوت سوز و غم از آن سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 در جوت سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 خرد سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 جان کینت سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم

مشتاق اصفهانی

بر سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 میل مغرور داشت جبهه از سبب و سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 سبب کین سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 بهرامت بود و از کینه با کینه سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم

از اوست

خزان ز دورم بگذراند که برده از کینت دل من آید می به سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 بوی آن کینه می تا کینه بخت می نه سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 و من خیزن و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم

(مشتاق)

صباحی کاشانی

کینت سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 بخت کینه سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم
 و من سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم سوز و غم

نه نیز نه آن ، بهین و بهان ، پس کدام ؟ گوهر گرید میکرد ، دایره گرید میکرد ، زین گرید میکرد ،
 آب گرید میکرد ، سنگ گرید میکرد ، آن پندام در برابر الان داشت گرید میکرد ، آن پروانه داشت گرید میکرد ،
 میگرد گرید میکرد ، هم گرید میکرد ، کافه گرید میکرد ، من هم گرید میکردم ، در بهین من می خندیدم !
 هر چند که بهین از غنای معاصر در مجت و برای بر علیه نیز نزد لیکن و نظم سده ای ان تعالات موازنه درستند و انفا
 را از او سر و نظیفه کوه ای نگرده با وجود این هنوز مندرک تر از آن ترکیب نگرده از بغیر عرض اندام ، اجناس موجود
 مع الاسف و غیره در وقت است ادوا و در میسر و بزرگ تر نیست عرایض و هر چه در حق و اوقات نایب آن کفر بود و مرموم
 ادیب المملکت بود و در دست و انداخت کلام در عباد و تعالی صورت هر چه در شمار می آید .

* صبا ی کاشی *

فصل خان کاشی مختلف به صبا در زمان مختصه قاجار است ملک الشراعه به با محبت ب المملکت بکرم است
 و کاشان دار بود و در حق سخوری است و بدست و مونس نیز مندرست در در قرون اخیر در میان سخنوران
 نام نبرده است از ستر است و نیز به کلام در شمع طرزه مقدسین بیا به او سر سیر است در بجه و سیوه بینیان
 چنان حرات بکار برده که کفن بر کفن بنگان نیز مشبه ساخته چنانکه بعضی شمشاد نام او را با شانه ها
 و از هر چه سنگ سترده اند و نیز استبه از آنجا نامش ستر است که صبا کاشی است و به چنانچه به این بر یکونه
 آراسته و چایب لفظ به بخوبی مراعات کرده است ایضا و مقادیر و نقش کیک آلفند و در انزب کجاست
 فیضی و حرات دانسته و منظرهات بر قیاس از خود بدیده اند ، گداشته دیوانه و مقادیرش بالغ بر ۱۵ هزار بیت است
 از منظراتن شش ه نامه و خداوند نامه و ویرت نامه است و بجز این اقرب مذکور و منظری دیگر با هم
 مخلص صبا در و دیگر از گزیده نه فرستاده و نه گزیده و عزتی در ۱۲۳۵ و نجات یافته است :
 صاحب مدین المکتب صبا بهیست در شرح صبا و بیعتی شیدا بود : « صبا کاشی مختلف خان ملک

الشراعی سلطان عمر تعلیمت قاجار است و مقادیر و طبع سترینه دارد بسیار صاحب کمال و مبادی آداب
 و وسیع الکفر و خوش صحبت است مکرر صحبتش در دار السلطنه و طهران اتفاق افتاد و شش از خاک بریز است
 و در عهد سلاطین مسنویه اجدادش براق رفته متوطن سده اند ، با در حضور عبده فواید ذکر و فرائض و حکمران
 آنروز میگوید : « از عهد سترانه نواب حبیف قلیان و بنی به مدح میگوید که اعلی الشراعه آگاه فیض تری
 الدمل و کاشان آن السکن است م در تعریف ستره توصیف ایراد داده اند و گفته و آن اینست :

تعالی الدای خوی م دارد و با فخر	خوی خجست از تو برخ جرف اخضر
بهر روز است آید استیلا و دلکش	بهر دوام است باشد از بار اظفر
چو در محنت خرامنده فلان	چو در اوج گر جان فزونی اختر
ترا همین جهان گفتی که جهان را	بنودی به آفتاب خونی اختر
ترا آسمان خواندی گر بسوختی	رخ آسمان از کوب جعد
بناست ای روضه بخت آفتاب	در دست ای خفته آسمان فر
در یکش ز قدر بخت است امن	در هر یکش ز کاف کجاست بر تر
سهر مشق است چنان مردت	عند یو مواته ایسر منتظر
خدیو فلک ربه حبیف قلیان	که بر سر دوران جلاست سرور
سبب گد کاین جای آتین بر	لبوسی با ختر سده بل گستر
غرایب بر گزود از سترق و گورد	زین و کسان در صیرا پر
بشکین طرزه تن بدسید سترینه	بهر روز به اسیر گون پر
چا بگوید دهند و با ز افند	بر سینه زنگار گون کای فخت بیکر
چو از زین به سینه ستر آتین جفت	شکارانه از ستر بردت و کمر

کوه در پتر حوامل میفرماید و کس داشت
 بیفزایش گشت و از آن کوه کس نرفته است
 قلی مرغان گشت از لاله فندی پرستان
 پر طوطی گشت از سینه گشت به جویبار
 پرتیان لعل بخت آورده بر ناله
 طلیحان نیل نام انگشت بر سرش است
 مرغزار از سبزه کوئی آسمان پرست
 پای تا سرشته شد آسمان و فرزند
 و از سیلاب کون پر لاله یا قوت گشت
 آن چنان غلط که حق بر مهره چینی گشت
 ابراز در پای حقان غاصه دان گشت
 گنج به کوه و با خود می برد اندر گشت
 فی جود از دستند و گمان بار از عدل
 به سیر نشسته در طامون فطرت از عدل
 بهمان دله میرد گهر افشان گزند
 گفتی بختی بسته و گشته ز بی جبار
 بیکس

* قافیه شیرازی *

بر زنجیر از خیزد میرزا محمد گلشن
 است از طایفه از کائنات و بود و بود پس هر دم در سیرت و سیرت
 سر انداختن تخت کعبه است عزت و سیرت از آفتاب نه پس بر آسان رفته به تکمیل سعادت
 بر دانت در ادبیت رب
 تمام بندی یافت از کرم و بند و فتنه و احوال هر چه می شد ماضی سبحان
 است و حسن میرزا عالم که فراسان میگرد
 رفته رفت بر است و شتابش افزوده شده در هر جهت سبحان
 است و حسن میرزا عالم که فراسان میگرد
 ش فراده بکند و فتنه و بند و فتنه و احوال هر چه می شد ماضی سبحان
 است و حسن میرزا عالم که فراسان میگرد
 حسانت العجم غلبت گردید و در ماضی سبحان
 است و حسن میرزا عالم که فراسان میگرد

۱۲۲۰ هجری قمری است
 از مسطحات است

که در بر فروخت علی از برکنار
 که هر دم از سوز دل بگریه بزار
 نسیمی در دهنه کندی و سپاس
 به اسالی یافت است بر جویبار

که گویش بخت بر شکر سار

ز فراش صبار باغ رفتن بخت
 چو روی سخن بران سخن با شکفته بخت
 علی از شکفته را نه ز گرفته بخت
 بر از سینه او ز بخت چو ماه و سینه بخت
 هر بر شکر می از شکر سوز کسیر است
 چو بخت از دلت گرایان ز کوه میل
 ز با سوزی نشیب و صعود میل
 بخنده است ز شکر دوان نقش بخت
 زبان پر دانه و دوی دانه پر دانه و دوی
 که این بار گزیده بخت که آید ز کوه

چو در دانه میان ابرو دانه بخت
 دل و زهره هر چه بخت چو در دانه
 به شکر سوز گشت که بر بخت
 سبزه صبر سوز و شکر از آن بخت به بخت
 هر چه بخت از آن بخت است ماضی سبحان

بطلن شکفته بخت بر ناله
 و در سوز از کوه به بخت سید شمع
 چو بران کوه که سیدش سوز شمع
 و از آن سوی بخت و سوز و شمع
 که در دانه سید کرد سید سینه و کار

که از آن سوز نام شکفته بخت
 که از سوز خواست بخت بخت بر
 از سینه خواست چو شکفته بخت
 و در دانه بخت از سینه
 شکفته بخت از است هر چه بخت کرد کار
 قافیه

* نشاط اصفهانی *

میرزا امیرالامام میرزا اصفهانی
 در مدح و ذم و در مدح و ذم
 میرزا امیرالامام میرزا اصفهانی
 در مدح و ذم و در مدح و ذم

ایه ادیب سخنان که بیدار طبع
بروش شراشتر تو گوشتوار آورد
مدیث نثر از نثر سپهر داشت
ز لعل لعل تو شیر لعل نگار آورد
بهار طبع را تو ام شعر و شاعر آورد
طالع الشرا

* شهاب ترشیزی *

دکتر میرزا عبدالمجید از بنمای ترشیزی میسران بود و مندی در بهرات مدققتش برزاده محمود افغان کیم در معلوم شده اول
خاسته ریه خیر و امانی داشت و در طرز تعلیم بسیار بیخته و در بگوئی سوزنی شعر بود و اغلب اشعارش از بیانی رفته اکنون
قلیل از آنها در میسران به دست افتاده بهرام نامه یوست زینجا حسن و سحرین و عده کمر در بخیز از کتب است و در
۱۲۵۱ و دت یافته .

انقصایه ادب است

چو ز گردش جرج سلطان خاور
بزیز آمد از تفت میز سبز نظر
کران تا کران کرد گیتی سحر
ز تاب شفق خبره زالی منرب
پا نخته بر سوساوان انجم
بمیدان گرمی کیندی نه شکر
شد از ادب با تو ایت مسوور
پیرای منرب مزد دشت راهی
شته جان بجز اسودت گرچان
مزامان به بیت دم سدا کمر
ز دل بخت نشهان تاج بر سر
هر گوشه زین حیدر لا جوردی
من انشب غریبا نه تنها کجی
بجز دشت با لیلی زین خاک برتر
پا دفع سرهای دی سینه سفل
در آن پاره ناز مجید بگو
بهر ن سر و دم نه چند آفر
مرا داشت خرابی چنین زار و مضطرب

نترسم اگر تو را زاده کردم

مقرر کتب محبت مستقر

(سهناب)

* فروغی بسطامی *

دکتر میرزا اباسر علف که نامش برادر اکبر است همینان خزان دار مدققتش در ۱۲۱۲ در محبت حالات متراکمه
بباز چند بار از نثران آمده در ساری سکونت کرده و در نثری مترم خدمت تعلیمت به به چند نثر در کوان سنجع السعد
مستعمل بر ذرات تر کجاست و تعلیق او را به سابق سکین بود و بر ذرات بر ذرات نسبت بلب نثر و در ذرات فروغ الداد فروغی
متره داشت بهر اندکی ترک مدققت گفت گوشت و بر ذرات اختیار کرد مدققت در دین چنین گفت با مجید و دی بجنب و قاف و
تغیر و در ساق غزل مرتبه چند داشت صفین سهندیه در اشعار من درج شده در طرف توجه ابر ادب گفته است :

کای دانه ز دل بر حق کیم ترا
کای بود و نه گفت به پیر اکبر ترا
با صد هزاره بود و پیران که در من
با صد هزاره بود و قاش کیم ترا
بالای خود در آینه چشم من به جان
تا میزد عالم با لکیم ترا
هرش در آتش آمد آن که در شب
لاش که هرگز سوزنید ترا
روشن اند هر دو کمان من که
صبر تر اندر میان خانه و عرق
صق بیا نامراده اند که بجا
گردشگر من اند و تو پیش کوکب
دم ز تو بپای من بجزرت جان
زانه غم من اند به گان غمیت
بیت سیرت بهر اسیرت مملو و
کوشش را کیم غم من است و بجزرت کیم
تا رو ساق است و بجهت جان
کام و دام و بجزرت کیم
(فروغی)





